



پیغام عشق

قسمت صد و نود و دوم





خانم سمیرا از تایباد



خلاصه شرح چند بیت از برنامه ی ۸۴۴ گنج حضور

مگریز ای برادر تو ز شعله های آذر
ز برای امتحان را چه شود اگر در آیی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۸۴۰، بیت پانزدهم

ای برادر از شعله های صبر و درد هشیارانہ و دیدن وضعیت خود مگریز، وقتی به عنوان حضور ناظر به ذہنت نگاه می کنی اولین کار پذیرش خویش است. باید اجازه دهی او با کن فکان و عنایتش کار کند. چه می شود اگر مدتی این را امتحان کنی و درون آتش شوی؟

به خدا تو را نسوزد، رخ تو چو زر فروزد
که خلیل زاده ای تو، ز قدیم آشنایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۸۴۰، بیت شانزدهم

به خدا قسم که این آتش درد هشیارانه تو را نخواهد سوزاند مثل طلا رخ تو را درخشان باز و سالم می کند. یعنی اگر درد ها و همانیدگی ها را بیندازی و از طریق عدم بینی سلامتی چهار بعد (جسم، فکر، هیجان، جان جسمی) خود را به دست می آوری، چرا که تو خلیل زاده ای و باید مثل او وارد آتش نمرود شده و آن را با فضا گشایی به گلستان تبدیل کنی. تو از ابتدا و قدیم بلد بودی حضور ناظر باشی و به ذهنت نگاه کنی.

آفتی نبود بتر از ناشناخت
تو بر یار و ندانی عشق باخت

-مولوی، مثنوی دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

هیچ آفتی بدتر از عدم توانایی برای شناسایی و شناخت جنس اصلی خودمان که زندگی هستیم نیست. این آفت حاصل دیدن بر حسب همانیدگی هاست، تو خود او هستی و در آغوش او هستی، اما عشق بازی با او را بلد نیستی.

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ی ۳۰۵۶، بیت پنجم

وقتی مرکزمان پر از همانیدگی است و از فکری به فکری دیگر می پریم. در معرض تیر حوادث خدا هستیم و زندگی با حوادث و وضعیت ها به همانیدگی های ما ضرر می رساند. اگر مرکزمان را عدم کنیم، عنایت ایزدی از آن پس مانند سپری در مقابل تیر حوادث از ما محافظت می کند.

جَوق جَوق و صف صف از حرص و شتاب
محررز ز آتش، گریزان سوی آب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

🌻 مردم دنیا از روی حرص و عجله ای که برای بزرگ کردن من ذهنی دارند، دسته دسته از آتش درد انداختن همانیدگی ها که برای کوچک کردن من ذهنی است دوری می کنند؛ و به سوی آب که زیاد کردن همانیدگی هاست می روند.

بیاموز از پیمبر کیمیایی
که هر چت حق دهد می ده رضایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۶۷۵

از پیغمبر کیمیایی بیاموز که هر چه این لحظه خدا پیش پایت می گذارد به آن رضا بده.

همان لحظه در جنت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۶۷۵

اگر فضا را بگشایی و به یک امتحان یا مصیبتی در این لحظه راضی شوی و صبر کنی، همان لحظه در بهشت باز می شود.

بر خار پشت هر بلا خود را مزن تو هم، هالا!
ساکن نشین، وین ورد خوان: جاء القضا ضاق الفضا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۰، بیت نهم

هر بلا به وسیله قضا به فراخور وضع میزان درد و همانیدگی تو را مانند خار پستی گرفته است، خودت را مانند آن ماری که گرفتار خار پشت شده است به این ور و آن ور نزن و بقیه ی قسمت های زندگی ات را خراب نکن. در حال صبر ساکن نشین تسلیم شو و مرکزت را عدم کن، و این ورد را بخوان: وقتی قضا می آید فضا بسته و تنگ می شود.

فرمود رب العالمین با صابرائم همنشین
ای همنشین صابران افرغ علینا صبرنا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۰، بیت دهم

پروردگار عالمیان فرموده است: من قرین و همنشین صابران هستم و به آن ها کمک می کنم. صابران کسانی هستند که فضا باز می کنند و این فضا را همراه درد هشیارانه باز نگه می دارند. ای همنشین صابران به ما صبر عطا کن.

سمیرا، ۳۱ساله از تایباد



خانم سمیه



به نام خدا

یکی از مانع‌هایی که جلوی زنده شدن ما به خدا را می‌گیرد این است که ما خود را در معرض ارتعاشات منفی من‌های ذهنی اطراف و من‌ذهنی خود قرار می‌دهیم. ما باید با نظارت همیشگی بر ذهن و فضا‌کشایی در برابر من‌ذهنی خود و دیگران از تأثیر مخرب قرین شدن با آنها خود را محافظت کنیم، چرا که ارتعاشات منفی من‌های ذهنی اطراف و من‌ذهنی خودمان بسیار روی ما تأثیرگذار است. و ما خوی آنها را بدون هیچ گفت و گویی از طریق قرین شدن می‌دزدیم. اگر با فضا‌کشایی مرکز را عدم کنیم از خدا خوی او را دزدیده از جنس او می‌شویم و اگر با فضا بندی مرکز را پر از همانیدگی کنیم؛ خوی آنها را دزدیده در درد و مسئله من‌ذهنی می‌افتیم.

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان صلاح و کینه‌ها

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

من ذهنی کارش این است که هر لحظه با فکری ما را از این لحظه جدا کند، فکرهای من دار ما را به دوزخ من ذهنی می اندازند. اگر مقاومت و قضاوت داشته باشیم و با گردن کشی در برابر اتفاقاتی که زندگی برای بیداری ما از خواب ذهن بوجود می آورد برخورد کنیم به درد می افتیم دچار ترس، خشم، رنجش، کینه، حسادت و دیگر ابزارهای من ذهنی می شویم و این دردها همان باب صغیر هستند و کارشان این است که به ما نشان دهند که راهمان اشتباه است و باید سر را خم کنیم یعنی در برابر خرد زندگی تسلیم شده، فضاگشایی کنیم. علت اینکه در این لحظه ما به درد می افتیم این است که ما در من ذهنی همیشه در حال ستیزه بوده و تسلیم زندگی نمی شویم؛ بنابراین دوزخ ما که همان من ذهنی پر از درد است که هر لحظه همراه ماست به ما می گوید که سرت را خم کن و تسلیم خرد کل شو.

ساخت موسیِ قدسِ در، بابِ صغیر
تا فرود آرند سر، قومِ زحیر

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ز آن که جباران بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

تقلید از انسانهای دیگر مانع دیگری است که جلوی زنده شدن ما به زندگی را می‌گیرد. اگر ما بخواهیم از دیگران تقلید کنیم و برای اینکه آنها را از خود راضی نگه داریم، مرتب تلاش کنیم در نهایت خودمان متضرر شده آنها نیز هیچ وقت راضی نمی‌شوند؛ چراکه من‌ذهنی خاصیت ناراضی بودن همیشگی را دارد. پس ما باید هدف مان عدم کردن مرکز و راضی نگه داشتن زندگی باشد نه گوش دادن به حرف من‌ذهنی خودمان و راضی نگه داشتن من‌های ذهنی اطراف.

هین مشو چون قند پیش طوطیان
بلکه زهری شو، شو ایمن از زیان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۲

یا برای شاد باشی در خطاب
خویش چون مردار کن پیش کلاب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۳

خداوند بهترین یار و همراه ماست. برای اینکه از من ذهنی خلاص شویم، نباید از خود من ذهنی کمک بگیریم چرا که گشاینده درهای فضای یکتایی مفتح‌الآواب یعنی خداوند است. خداوند به اندازه فضایی که باز می‌کنیم به ما غذای روح و برکات شادی و عشق، خرد، قدرت و هدایت می‌بخشد، پس باید فقط فضاگشایی کنیم و نسبت به تمام حرف‌ها و فکرهای من ذهنی خود را گر کنیم.

که پرگشاید درها؟ مَفْتَحُ الْأَبْوَابِ
که نَزْلُ و منزل بخشید؟ نَحْنُ نَزَّلْنَا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۷

به هیچ یک از حرفهای من ذهنی نباید گوش دهیم، چرا که این حرفها سبب می‌شوند ما صدای زندگی را نتوانیم بشنویم. صدای من ذهنی مثل پنبه‌ای است که جلوی گوش هشیاری ما را گرفته است و ما باید برای اینکه آن پنبه را برداریم تمام افکار و صداها را لا کرده نسبت به آن کر شویم. در اینصورت است که می‌توانیم صدای خدا را بشنویم و از من ذهنی خلاص شویم.

پنبه آن گوش سر، گوش سر است
تا نگردد این گر، آن باطن، گر است

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷

بی حس و بی گوش و بی فکرَت شوید
تا خطابِ ارجعی را بشنوید

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

پس اگر می‌خواهیم خطاب ارجعی یعنی (بسوی من بازگردید) زندگی را بشنویم باید از قید و بند حواس بیرونی و فکرهای همانیده که از من ذهنی می‌آیند کاملاً رها شویم و آنها را نشنیده گرفته از مرکز خود به حاشیه برانیم. در اینصورت است که می‌توانیم با اصل خود که زندگی است، یکی بشویم.

والسلام.

سمیه



خانم الہام از ترکیہ



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضور، خلاصه ای از برنامه ۸۴۹، بر اساس غزل ۲۱۵۵ و ابیاتی از مثنوی با شما دوستان به اشتراک میگذارم.

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵

کی ز جهان برون شود جزو جهان؟ هله بگو
کی برهد ز آب نم؟ چون بجهد یکی ز دو؟

بر اساس طرح زندگی هوشیاری برای تبدیل به ذات اصلی خودش به جسم احتیاج دارد و این یک امر واجب است، یعنی هوشیاری بدون قالب جسمی نمی تواند تبدیل شود و به بی نهایت خودش زنده شود. اما هوشیاری پس از ورود به این جهان و پیدا کردن جسم و من ذهنی در زمان گذشته و آینده می افتد و گمان می کند ذات اصلی ما این جسم است، و دید دویی پیدا می کند. از آنجایی که این پدیده برای همه انسانها پیش می آید، این جسمیت را در دیگران هم شناسایی می کنیم و قرین ما من ذهنی خود و دیگران می شود.

و این گونه از یکدیگر خو می‌دزدیم و جزو جهان و زندانی این جهان می‌شویم و در افسانه من ذهنی خود و دیگران غرق می‌شویم و گمان می‌کنیم حقیقت وجودیمان همین همانیدگی‌ها و دیدن بر حسب آنهاست. در نتیجه همه اعمال ما، افکار ما، حس امنیت و قدرت ما در اختیار مرکز جسمی قرار می‌گیرد و حس وجود را از چیزهای آفل می‌گیریم و سایه پیدا می‌کنیم. مولانا در این بیت به ما تلنگر می‌زند که ما جزو این جهان نیستیم و باید از آن بجهیم و دوباره هوشیاری خود را که در چیزها به تله انداخته‌ایم، آزاد کنیم و از این دویی بیرون آییم. زیرا همه چیزهای آفل و جسمی چون در زمانند روزی از بین خواهند رفت و هلاک خواهند شد و نباید هستی خود را جز در وجه زندگی در چیز دیگر جستجو کنیم.

بنابراین باید تک تک آن چیزهای جسمی که با آنها همانیده شده ایم را لا کنیم و مرکز خود را دوباره خالی و عدم کنیم و دائماً در این فضا باشیم، زیرا تنها این فضاست که فانی نیست. اما ما چطور میتوانیم از این جهان پر توهم بجهیم؟ آیا من ذهنی خود و دیگران را در این مسیر راهنمایی و یاری می‌کنند؟ مولانا می‌گوید: نه هیچ من ذهنی نمی‌تواند من ذهنی دیگر را نجات دهد. من ذهنی مانند آتشی می‌ماند که اگر به من ذهنی دیگر یا آتش دیگر نزدیک شود، بزرگتر می‌شود و دردها و پرده‌های بیشتری تولید می‌کند.

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵

هیچ نمیرد آتشی ز آتش دیگر ای پسر
ای دل من ز عشق خون، خون مرا به خون مشو

من ذهنی هیچ‌گاه خودش را از بین نمی‌برد و تنها هوشیاری و آب آن نمی‌تواند به خودش کمک کند، بلکه به دیگران هم نمی‌تواند. کسی که خودش در ذهن زندانی است چگونه می‌تواند دیگران را از زندان رها کند و اگر این کار را هم بکند باعث می‌شود بیشتر و بیشتر در ذهن اسیر شود. باید بفهمیم که این زخم یا من ذهنی را پیش یک طبیب ماهر ببریم که خود زندگی یا انسانهای به حضور رسیده مانند مولانا ست. اگر این موضوع را متوجه نشویم، نمی‌توانیم از سایه خود یا همان من ذهنی خود جدا شویم و به هر کجا فرار کنیم، یعنی از وضعیتی به وضعیت دیگر برویم او با ماست، حتی اگر عبادت و احسان کنیم و یا از چیزهای خود را محروم کنیم و او را مثل مو باریک کنیم، چون ذهنی است هیچ فایده‌ای ندارد. و خدمت ما گناه ما می‌شود، و نعمت مادر رنج ما می‌شود، و این ظلمت و تاریکی برای ما نور می‌شود و جستجو کردن بر حسب چیزها بند و زندان ما می‌شود و سایه از ما جدا نمی‌شود.

سایه ما تنها با آفتاب زندگی است که از بین می‌رود و اوست که سایه را زیاد و کم می‌کند، زیرا او هر لحظه در کار جدیدی است. بنابراین به ما میل می‌دهد تا همانیدگی را یاد بگیریم و آن را از ما می‌گیرد، تا دیگر همانیده نشویم. و آنقدر این کار را تکرار می‌کند که ما متوجه شویم، ما این همانیدگی‌ها نیستیم و تسلیم شویم و خود را در معرض زندگی قرار دهیم و فضا را باز کنیم و مرکز را عدم کنیم. و آن زمان که مرکز ما عدم می‌شود، گناه ما عبادت ما می‌شود، و از درد هوشیارانه ما نعمت به دست می‌آید.

تاریکی ذهن شمع ما می‌شود و جستجوی می‌کنیم که از ورای جستجوست. جستجو بر حسب عدم ما را از بند زندان ذهن آزاد می‌کند و در نور و جلال خدا غرق می‌کند، و به دریا می‌برد. اما باید مراقب باشیم که احساس خبط و پشیمانی نکنیم، و صبر و شکر کنیم و مرکز را عدم نگه داریم تا مانند سپری ما را در برابر نکات شناسایی دهنده، که مانند تیغ برنده هستند محافظت کنند و باید از همانیده شدن با چیزهای جدید پرهیز کنیم.

و زندگی به ما پر و بال می دهد تا پرواز کنیم و از جهان بجهیم و لازمه این پرواز به خلوت رفتن است؛ یعنی مرکز را عدم کردن و خاموش نگه داشتن ذهن و سکوت است. تنها با خاموشی می توانیم در فضای یکتایی شنا کنیم، و این جان ناچیز ما به گنج خدا تبدیل شود و از دست من ذهنی خود و دیگران در امان باشیم. زمانی که از جهان ذهن و اوهام می جهیم هر لحظه و نو به نو جهانی جدید را تجربه می کنیم، و این جهان برای ما گلستان می شود.

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۱

هر زمان مُبدل شود چون نقش جان
نو به نو بیند جهانی در عیان

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷۲

وَر تو خوش باشی به کام دوستان
این جهان بنمایدت چون گلستان

با سپاس از همه عزیزان

الهام از ترکیه



خانم نوشین



با سلام 

چه نیکبخت کسی که خدای خواند تو را
در آ در آ به سعادت درت گشاد خدا

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۷

مولانا با کلمه «نیکبخت» به تعریف انسان خوشبخت می پردازد: خوشبخت کسی است که می داند دلی دارد که باید بعد از همانیده شدن با چیزهای دنیا، عدم گردد یعنی هوشیارانه حس هویت داده شده به اشخاص، اجسام و درد ها را شناسایی کرده و بیندازد. انسان خوشبخت که خداوند در سعادت را به روی او گشاده است، طالب

دلی ست که عدم بشود. دل انسان چگونه عدم می شود؟ با فضا گشایی و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه. پس خوشبخت کسی نیست که پول زیادی اندوخته یا هوش سرشاری دارد و رتبه اول یک آزمون را کسب کرده یا شغل و مقام مهمی دارد هر چند که هر انسانی اگر با مرکز عدم این چیزها را نیز داشته باشد، نیکبخت است.

اگر انسان خدا را به جای جسم ها مرکز خود قرار دهد، خدا نیز او را می خواند، جذب می کند، طلب می کند در این حالت مورد کشش و جذب زندگی قرار می گیرد و زندگی می تواند او را از همانیدگی ها جدا کند. و با این حالت ما به منظور اصلی مان از آمدن به این جهان که زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خداست، می رسیم. زندگی به کسی که مرکز خود را عدم کرده می گوید: بیا به فضای یکتایی که فضای شادی بی سبب است، بیا از جنس خدا شو، چون تو مرکزت را عدم کردی خدا نیز در سعادت را به روی تو باز کرد.

رحمت اوست کآب و گل، طالب دل همی شود
جذبه ی اوست کز بشر، صوم و صلوات می رسد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵۰

ز جان و تن برهیدی به جذبه ی جانان
ز قاب و قوس گذشتی به جذب او ادنی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۷

اصل خود، جذب است لیک ای خواجه تاش
کار کن موقوف آن جذبه مباش

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

حال اگر دردها، فکرها، اجسام و اشخاص در مرکز و دل انسان قرار بگیرند، هشیاری انسان را به سوی خود می کشند. درد های مرکز ما خیلی مودیانه، جاذب دردهای اطراف مان هستند، مثلاً وقتی گوشی تلفن را بر می داریم که درد و دلی کنیم به گمان اینکه دلمان باز شود دقیقاً در این حالت، دردها یمان سراغ درد های دیگران را می گیرد یا وقتی که گله و شکایت آغاز می کنیم.

چه در گفت و گوی ذهنی با خودمان چه با دیگران باز هم درد ها هستند، که می گویند: بیا بیا به فضای درد و همانیدگی. از نشانه‌های بودن در فضای یکتایی یا داشتن مرکز عدم، شکر و صبر در برابر اتفاقات و افکار است. همچنین پرهیز از مقاومت و قضاوت یا هر آنچه مرکز را از عدم بودن خارج می کند یعنی تقوای قلب داشتن.

- تکیه به حس امنیت زندگی.

- بهره مندی از عقل فضای عدم.

- گرفتن راهنمایی و هدایت از عقل زندگی.

- و حس قدرت و نیرومندی هنگام تسلیم و فضا گشایی از دیگر علایم زیستن در فضای یکتایی است.

پنبه ز گوش دور کن بانگ نجات می رسد

آب سیاه در مرو کاب حیات می رسد

جمله چو شهد و شیر شو و ز خود خود فقیر شو
ز آن که ز شه فقیر را عشر و زکات می رسد

در ظلمات ابتلا صبر کن و مکن ابا
کاب حیات خضر را در ظلمات می رسد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵۰

با احترام

نوشتین  



خانم مهردادخت از چالوس



به نام خدا و سلام بر شعرای زندگیمان و همه پویندگان عشق. برداشتی از غزل ۲۵۱۳ در برنامه ۸۴۸

بیا ای عارف مطرب، چه باشد گرز خوش خویی
چو شعری نور افشانی و زان اشعار بر گویی؟

در این بیت مولانای عزیز انسانها را عارف طرب انگیز خطاب می کند. چون هرچند آنها در این جهان با چیزهای آفل همانیده شده اند و من ذهنی درست کردند و در ذهن ساکن شده اند اما اصلشان از هوشیاری است که شادی بخش است و خوی خوش دارد. و میتوانند همچون ستاره شعری که بسیار درخشان و پر نور هست نور افشانی کنند. یعنی اگر چنین انسانی از ذهن بیرون بیورد و مرکزش را که از روز ازل هم عدم بود، دوباره از چیزهای آفل خالی کند و فضای درون را مرتب باز کند و عدم نگه دارد خوش خو می گردد؛ و از همین مرکز روشن به نور خدا می تواند سخن بگوید.

پس مولانای جان از ما می خواهد، عارف مطرب و فرحبخش و شادی آفرین و خوشخو باشیم نه اینکه من ذهنی شویم که مرکزش از جنس جسم ها شده و به خاطر کم و زیاد شدن آن چیزهای آفل حالش دگرگون می شود؛ یعنی گاهی بدخو و گاهی خوش خو است. او معتقد است که خداوند به انسانها کوثر و فراوانی خود را عطا کرده است و اگر از آن دید به همه چیز بنگرند به هیچ وجه تشنه و خشک لب نمی مانند. زیرا آن شادی بی سبب از اعماق وجودشان جاری می شود و خوش خو خواهند بود.

حتی به ما توصیه می کند که از این من ذهنی و شیطان نفس که همچون دشمنی برای ماست دوری کنیم و از خدا بخاطر خطاهای من ذهنی مان عذر خواهی کنیم. چون من ذهنی اصلاً کوثر و فراوانی خدا را نمی شناسد و فراوانی را برای هیچ کس روا نمی دارد و حتی برای زندگی خود هم خسیس هست. پس بهتر است با کسانی که خوی محمدی دارند، یعنی به خدا زنده شده اند و با خرد خدا فکر و عمل می کنند، دوست شویم. همانطور که حضرت ابراهیم از پدر خود که یک بت پرست بود، بیزاری جست ماهم باید از او بیاموزیم و با من های ذهنی همنشین نشویم تا خوی آنها در ما اثر نکند.

نه تو اعطیناک کوثر خوانده ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده ای؟

توبه کن، بیزار شو از هر عدو
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

هر که را دیدی ز کوثر سرخ رو
او محمد خوست با او گیر خو

گرچه بابای توست و مام تو
کو حقیقت هست خون آشام تو

از خلیل حق پیاموز این سیر
که شد او بیزار اول از پدر

از مثنوی ، دفتر پنجم، ابیات ۱۲۳۲، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۸ و ۱۲۳۹

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی
زیرا به ادب یابی آن چیز که می گویی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۰

در این غزل مولانای عزیز به ما می گویند در محضر خدا مودب بنشینیم، و از بد خو بودن دست بر داریم. حال چگونه می توان در محضر خدا مودب بود و خوش خوش شد؟

جواب این سوال را هم بارها در ابیاتش به ما یاد آوری کرده اند، اینکه در ذهن نمانیم، به گذشته و آینده نرویم، در برابر اتفاقات این لحظه مقاومت نکنیم و در برابر قضا نگوییم: « می دانم » یعنی ستیزه نکنیم و با عقل جزوی من ذهنی خود قضا را قضاوت نکنیم. ناله و شکایت هم نکنیم، بلکه قضا را باز کرده و تسلیم خدا شویم. مرتب صبر و پرهیز را پیشه خود کنیم. در چنین حالتی است که مرکز ما باز شده و ما ادب را رعایت می کنیم و بدین شکل می توانیم با خرد خدا فکر و عمل کنیم.

با سپاس فراوان

مهردخت از چالوس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

